

شرمسار عشق

آرزوهای کودکی...

وقتی از آرزوهای کودکی تازه به مدرسه رفته، که اولین تجربه‌های بیرون از محیط خانه را کسب کرده می‌پرسیم، پاسخ‌های جالبی می‌شنویم. پاسخ‌هایی که گاه آدم را به فکر فرو می‌برد و متعجب می‌سازد. درست مثل کودکی‌های خود ما... یا هر کودک بزرگ شده دیگری!

به راستی وقتی به گذشته خود نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که چه خیال‌پردازی‌هایی داشته‌ایم و افکار خود را تا کجاها پرواز داده‌ایم! شاید برای بسیاری از ما عبارت «چه فکر می‌کردیم و چه شد!» مصداقی عینی داشته باشد. این آرزو کردن‌های ما تا جوانی هم ادامه دارد و دائم در حال تکرار است: از آرزوی شغل و فعالیت گرفته تا آرزوی ازدواج و ساختن آشیانه‌ای پُر مهر، و حتی ترسیم آن کسی که قرار است هم‌خانه ما در این خیال‌پردازی گردد.

البته اگر آرزو کردن‌های ما بی‌پایان باشد و با گذر عمر همچنان ادامه یابد شاید از نظر بسیاری، دیگر طبیعی به نظر نرسد و تبدیل شویم به آدمی خیال‌باف! چون بزرگسال‌ها دیگر حق داشتن آرزوهای دور و دراز را ندارند و می‌باید عاقلانه برنامه‌ریزی کنند تا متهم به خیال‌بافی نگردند! (راستش را بخواهید میدانم این جمله که گفتم درست هست یا نه، ولی در میان بزرگسال‌ها متداول است!). آدم بزرگسال باید برنامه‌ریزی داشته باشد و نه خیال‌پردازی. به هر حال قصدم آن بود که بگویم علیرغم تمامی آنچه در ذهن خود می‌سازیم، ولی تمام شرایط اطراف ما به گونه‌ای ما را در پیچ و خم زندگی حرکت می‌دهد که گاهی نگاه به گذشته، یا توأم با حسرت می‌شود و یا همراه با لبخندی از سر کنایه!

قصه امروز ما نیز گوشه‌ای دارد به آنچه می‌پنداشتیم و آنچه گذر روزگار تدارک می‌بیند. عشق در برخورد میان افراد شکل می‌گیرد و در دل‌ها جوانه می‌زند. یکی این دل‌خواستن را بر زبان می‌آورد و پُر شور نقش عاشق پیشه‌ای بی‌قرار را بازی می‌کند، و یکی دیگر در نهان‌خانه دل پرورشش می‌دهد و در سکوت کامل آن را حفظ می‌کند. اما هیچیک نمی‌دانند که پیروز این میدان چه کسی خواهد بود، درست مثل آرزوهای کودکی.

به هر حال روایت نویسنده مثل آثار قبلی‌اش، می‌تواند خواننده را همراه خود سازد و هر لحظه در اوج و فرود داستان به هیجان وادارد. شاید این قصه‌سرایی هم یکی از آن غافلگیری‌ها یا آرزوهای بر باد رفته کودکی باشد! اگر چنین بود، توانسته‌ایم خواسته خوانندگان خوب خود را برآورده سازیم.

بهمن رحیمی

آبان ماه ۱۳۹۰ - تهران